

از تبارشناسی مفهوم آنا‌رشی در نظریه بین‌المللی تا برداشتی بدیل

دکتر سید عبدالعلی قوام*
سید احمد فاطمی نژاد**

تاریخ دریافت: ۸۸/۷/۱
تاریخ تأیید نهایی: ۸۹/۱/۲۵

چکیده

وقتی از آنا‌رشی، خصوصاً در سطح بین‌المللی، سخن به میان می‌آید، لاجرم ذهن انسان به سمت وضعیت طبیعی و فقدان نظم یا وضعیت شبه‌مدنی و فقدان حکومت می‌رود. به عبارت دیگر، مفهوم آنا‌رشی به منزله یک مفهوم لازمان و لامکان نمایان می‌گردد که به نحو فراتاریخی در هر زمان و مکانی قابل اعمال است. این امر می‌تواند باعث سوءفهم در مناسبات بین‌المللی و در نتیجه، برداشت نادرست از نظریه روابط بین‌الملل شود. بدین دلیل، در مقاله حاضر تلاش می‌شود که با تبارشناسی مفهوم آنا‌رشی ارتباط آن در دیدگاه‌های گوناگون نظریه بین‌المللی با رویه‌های گفتمانی وقت بررسی شده و گسست‌های آن عیان گردد. این مهم در چند مرحله انجام می‌شود: نخست، در مقدمه پس از بیان مسأله به روش این مقاله در مطالعه آنا‌رشی عنایت می‌شود. دوم، رویکرد لیبرال نظریه بین‌المللی در مورد مفهوم آنا‌رشی مورد بررسی قرار می‌گیرد. سوم، تفاوت نگاه واقع‌گرایان به مفهوم آنا‌رشی بیان می‌شود. چهارم، هم‌کاری در جامعه آنا‌رشیکی در محور بحث قرار می‌گیرد. پنجم، تردید جریان بازان‌دیش‌گرایی روابط بین‌الملل

* استاد علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه شهید بهشتی (s_m_ghavam@hotmail.com)

** دانشجوی دکترای روابط بین‌الملل دانشگاه تهران.

نسبت به وجود آنارشی در سطح بین‌المللی مورد بررسی واقع می‌شود. سرانجام، با استفاده از مفاهیم خرد، تغلب، نصیحت و احسان در نگاه فردوسی، خواجه نصیرالدین توسی، امام محمد غزالی و سعدی، چارچوبی برای فهم محیط بین‌المللی به دور از دوجهی سلسله‌مراتب/ آنارشی غربی ارائه می‌گردد.

کلیدواژگان: آنارشی، تبارشناسی، نظریه بین‌المللی، واقع‌گرایی، لیبرالیسم، مکتب انگلیسی، بازاندیش‌گرایی.

۱. مقدمه

تصور رایج این است که علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، به ترتیب، بر مبنای دوجهی اقتدار/ آنارشی‌هایزی متمایز شده‌اند (Onuf and Klink, 1989, 149). اگر این روی‌کرد را بپذیریم نوع تعریف آنارشی از اهمیتی ویژه در نظریه روابط بین‌الملل برخوردار خواهد بود. اما قبل از توجه به روی‌کرد نظریه بین‌المللی نسبت به مفهوم آنارشی، لازم است این مفهوم از منظر علوم سیاسی مورد بررسی قرار گیرد. البته باید اذعان شود که مراد از این امر، جست‌جوی خاستگاه (ursprung) حقیقی برای مفهوم آنارشی نیست، بلکه برای شروع بحث توجه به آن لازم می‌نماید.

توسیدید و هابز به منزله دو تن از متقدمین واقع‌گرایی در فلسفه و علوم سیاسی، بیش از سایر متفکرین به مفهوم آنارشی توجه داشته‌اند. هابز (۱۳۸۵) با مفروض گرفتن قرارداد اجتماعی، تاریخ بشر را به دوران قبل از قرارداد یا وضعیت طبیعی (آنارشیک) و دوران پس از قرارداد یا وضعیت مدنی (سلسله‌مراتبی) تقسیم می‌کند. وی ریشه آنارشی را در سرشت بشر دیده و سؤال می‌کند که «اگر تهدید آنارشی ریشه در سرشت بشری دارد پس چگونه می‌توان یکبار برای همیشه بر آن غلبه کرد تا با امنیت ناشی از صلح دائمی جایگزین شود؟» پاسخ وی لویاتان است (Ahrensdoef, 2000, 581). در مقابل، توسیدید مسأله آنارشی را اساساً لاینحل می‌داند (Ahrensdoef, 2000, 587). از نظر وی، چون امیدهای بشر برای جاودانگی بسیار قدرتمندتر از ترس ناشی از مرگ خشن است، آنارشی به طور مرتب تکرار می‌شود (Ahrensdoef, 2000, 579). این در حالی است که هابز می‌گوید مسأله آنارشی حداقل در سطح داخلی «قطعاً» می‌تواند حل شود. از نظر وی، آنارشی نتیجه ضروری سرشت انسانی نیست، بلکه نتیجه تصادفی «افکار نادرست» برخی افراد خاص است (Ahrensdoef, 2000, 580).

تمام مکاتب روابط بین‌الملل به طور مستقیم یا غیرمستقیم آنارشی را با نظام خودیاری و فقدان اقتدار مرکزی قادر به قانون‌گذاری بین‌المللی و اجرای آن مترادف گرفته‌اند (Adem, 2002, 23). رابرت آرت و رابرت جرویس تأکید می‌کنند که «آنارشی واقعیت بنیادی روابط بین‌الملل» است و فهم سیاست بین‌الملل نیز مستلزم فهم این واقعیت است (Milner, 1991, 68). شاید، به همین خاطر است که اغلب نظریه‌پردازان معتقدند مهم‌ترین خصوصیت نظم بین‌المللی لزوم توجه به کیفیت آنارشیکی حیات بین‌المللی است که به معنای فقدان کارگزار محوری قادر به تأثیرگذاری، مدیریت و اجرای طرح‌های عقلانی جهانی برای رسیدن به نظم است (Ashley, 1988, 227).

به طور کلی، آنارشی حداقل دو معنا دارد: نخست به معنای فقدان نظم، که بیان‌گر آشوب و بی‌نظمی است. این حالت نشان‌دهنده قیاس والتز از سیاست در شرایط فقدان دولت حاکمه بوده و واقع‌گرایان از آن به منزله مدل سیاست بین‌الملل استفاده می‌کنند. دوم، به معنای فقدان حکومت (Milner, 1991, 69-70). گوزینی دیدگاه میلنر را به زبان دیگری بیان کرده و معتقد است واژه‌ای همانند آنارشی ممکن است در یک بستر به معنای «قانون جنگل»، در بستری دیگر «حکم بدون حکومت» (rule without government) و در جایی دیگر به معنی «سازمان اجتماعی بدون سلسله‌مراتب» باشد. با وجود این، برای اشاره به تمام این موارد به‌منزله تفاسیر آنارشی، باید یک محور مشترک را در نظر گرفت (Guzzini, 2005, 504).

راجر مسترز آنارشی را در قالب عناصر سیاست جهانی آنارشیکی تبیین می‌کند و معتقد است این مقوله چهار عنصر دارد: الف) فقدان حکومت رسمی با قدرت قضاوت و مجازات؛ ب) استفاده از خشونت و خودیاری اعضا برای دستیابی به اهداف؛ ج) استخراج قانون و الزامات اخلاقی از رسوم یا چانه‌زنی‌های مستقیم؛ و د) وجود اصل سازمانی غالب که واحدهای سیاسی را ایجاد می‌کند (Masters, 1964, 595-619).

برخی از متفکرین به پیامدهای آنارشی در سطح بین‌المللی پرداخته‌اند. از نظر کنت اُی آنارشی باعث می‌شود روابط میان دولت‌ها با «جنگ و اتفاق»، «مسابقه و کنترل تسلیحات»، «جنگ و آتش‌بس تعرفه‌ای»، «وحشت و آرامش مالی» و غیره تعریف شود. از نظر وی، فقدان اقتدار متمرکز بین‌المللی گاهی مانع از «دستیابی به اهداف مشترک» می‌شود (Oye, 1985, 1). روزنا و دورفی معتقدند آنارشی باعث ایجاد وضعیتی می‌شود که در آن دولت‌ها باید برای تضمین نظم و کسب منابع مورد نیاز خود به سمت

خودداری حرکت کنند (Rosenau and Durfee, 1996, 14). از نظر گریکو دولت‌ها بر این امر واقفند که در شرایط آنارشیک هیچ‌گونه اقتدار فراگیری برای ممانعت سایرین از کاربرد خشونت یا تهدید به خشونت برای نابود کردن یا به بردگی کشیدن آن‌ها وجود ندارد. در نتیجه، استدلال واقع‌گرایی این است که نفع اصلی دولت نه در رفاه فرد، بلکه در بقا نهفته است (Grieco, 1988, 497-8). بوت نیز معتقد است ساختار آنارشیک مورد نظر والتر نوعی منطق خودداری را بر کشورها تحمیل کرده است (بوت، ۱۳۸۵، ۱۹۶).

عده‌ای دیگر از متفکرین دست به تقسیم‌بندی آنارشی زده‌اند. سیوم براون دو نوع آنارشی را مشخص می‌کند: آنارشی نسبتاً بی‌خطر و آنارشی ستیزه‌جویانه. وی این دو نوع آنارشی را به ترتیب متناظر با شرایط وفور و کمبود ارزش‌های پرترفدار می‌داند (Brown, 1992, 20-1). جاناتان مرسر با طرح این سؤال که آیا خودداری و دستاوردهای نسبی نتیجه محتوم آنارشی است یا خیر، دو رویکرد را از هم متمایز می‌کند: الف) خوشبینان سازهانگار که معتقدند «آنچه هست لازم نیست همواره باشد»؛ ب) بدبینان نوواقع‌گرا که دولت را خودیار و خواهان دستاوردهای نسبی می‌دانند (Mercer, 1995, 229). اسنایدر (2002) نیز با نگرش فرهنگی دو رویکرد را در مورد آنارشی از هم متمایز می‌کند: الف) رویکرد مردم‌شناسان که بر امکان تغییر ساختار آنارشیک جنگ‌زده به عرصه متأثر از فرهنگ و هنجارهای بی‌خطر تأکید دارند؛ و ب) رویکرد شکاکان، که معتقدند آنارشی باعث طرح «منطق گریزناپذیر ناامنی» و رقابت شده، و فرهنگ نمی‌تواند بر آن غلبه کند.

با وجود این، به پیروی از هابسون و لاسون (2008) باید اذعان کرد که تمامی تعاریف و دیدگاه‌های فوق‌علی‌رغم اختلافات نظری به نحوی با مفهوم آنارشی برخورد می‌کنند که گویی دارای معنایی «ثابت، قطعی و فراتاریخی» است. این رویکرد باعث سوءفهم از آنارشی شده و همان‌طور که میلنر (1991) خاطر نشان می‌کند، «تأکید بر آن باعث گمراهی می‌شود». بنابراین، سؤالی که در این‌جا مطرح می‌شود این است که چگونه می‌توان بدون گرفتاری در دام رویکرد فراتاریخی، به بررسی گسست مفهومی آنارشی پرداخت. به عبارت دیگر، چگونه می‌توان فارغ از نگاه مبتنی بر تحول و تکامل، «خصلت‌های یکتا»، زمان‌مند و مکان‌مند آنارشی را تبیین کرد؟

برای رسیدن به این مهم، در مقاله حاضر تلاش می‌کنیم با استفاده از روش تبارشناختی فوکو «نوسانات»، «تمایزات» و «پراکندگی‌ها» در مفهوم آنارشی را تبیین

کرده و «ناهمگون بودن» آن را عیان سازیم. اما قبل از ورود به بحث لازم است تبارشناسی فوکو به طور مختصر تعریف شود. دریفوس و رایینو معتقدند «تبارشناسی درست در مقابل تاریخ سنتی قرار دارد؛ هدف آن ضبط و ثبت خصلت یکتا و بی‌نظیر وقایع خارج از هرگونه غایت یکدست و یکنواخت است. تبارشناسی در پی یافتن گسست‌ها در حوزه‌هایی است که دیگران در آن‌ها چیزی جز روند تکامل مستمر نیافته‌اند» (دریفوس و رایینو ۱۳۸۲: ۲۰۶). «تبارشناسی آنچه را ثابت و راکد پنداشته شده برهم زده، آنچه را که متحد دانسته شده پاره‌پاره کرده و ناهگون بودن آنچه را که همگون در نظر گرفته شده نشان می‌دهد» (اسمارت و دیگران، ۱۳۸۰، ۶۸). با وجود این، همان طور که اسمیت (۱۹۹۷) خاطر نشان می‌کند، بهترین تعریف از تبارشناسی را خود فوکو در مقاله «نیچه، تبارشناسی، اخلاق» ارائه می‌دهد:

تبارشناسی قیدی چشم‌ناپوشیدنی دارد: ناهمانندی رویدادها را بیرون از هر غایت‌مندی یکنواخت ضبط می‌کند؛ رویدادها را همان جایی می‌جوید که کم‌تر از هر جای دیگری انتظارشان می‌رود و در همان چیزی می‌جوید که بدون تاریخ شمرده می‌شود- [یعنی در] احساس‌ها، عشق، وجدان، غریزه‌ها؛ بازگشت این رویدادها را ضبط می‌کند نه برای آنکه منحنی تدریجی تکاملشان را ترسیم کند، بلکه برای آنکه صحنه‌های متفاوتی را باز یابد که این رویدادها در آن نقش‌های متفاوتی ایفا کرده‌اند؛ حتی نقطه‌ی خلاء این رویدادها را تبیین می‌کند، لحظه‌ای که این رویدادها در آن روی نداده‌اند.

پس، تبارشناسی باریک‌بینی و دقت، دانش، انبوهی از مصالح گردآوری شده و صبر را طلب می‌کند. تبارشناسی یادمان‌های غول‌آسایش را باید نه با کمک خطاهای بزرگ خیرخواهانه بلکه به کمک حقیقت‌های کوچک بی‌جلوه‌ای که با روشی سفت و سخت مستقر شده‌اند بنا کند. مختصر این که تبارشناسی خواستار نوعی سرسختی در دشواری است. تبارشناسی در تقابل با تاریخ نیست، همانند نگاه متکبرانه و عمیق فیلسوف در قیاس با نگاه موش‌کورانه دانشمندان؛ برعکس تبارشناسی در تقابل است با نمایش فراتاریخی معناهای ایده‌آلی و غایت‌شناسی‌های تعریف‌نشده و نامشخص. تبارشناسی در تقابل است با جست-وجوی «خاستگاه». (فوکو، ۱۳۸۵، ۳۷۴)

در ادامه، ابتدا مفهوم آنارشی در مکتب لیبرال از آرمان‌گرایان اولیه تا نهادگرایان متأخر مورد بررسی قرار گرفته و نشان داده می‌شود که چگونه نهادگرایان نئولیبرال بسته به زمان و مکان به نوواقع‌گرایان نزدیک شده و ساختار آنارشیک، هر چند فرکاهنده، را می‌پذیرند. سپس، در بخش سوم به دیدگاه واقع‌گرایان و خصوصاً والتز به‌منزله یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازانی که ساختار آنارشیک را مبنای تحلیل خود قرار می‌دهد، توجه می‌کنیم. هم‌کاری در جامعه آنارشیک و نوع نگاه خاص پیروان مکتب انگلیسی، محور بحث بخش چهارم است. بخش پنجم به دیدگاه جریان بازاندیش‌گرایی و خصوصاً سازه‌نگاری، نظریه انتقادی و پساتجددگرایی نسبت به مفهوم آنارشی اختصاص یافته، و نشان داده می‌شود که چگونه مبنای تحلیلی والتز زیر سؤال رفته، تمایز سلسله‌مراتب/ آنارشی مورد تردید قرار گرفته و در مورد وجود آنارشی با تعریف غالب آن اشکالاتی وارد شده است. نهایتاً، با توجه به تردید جریان بازاندیش‌گرا در وجود آنارشی، تلاش می‌کنیم با ترکیب مفاهیمی از متفکرین گوناگون ایرانی، خطوط کلی یک چارچوب تحلیلی بدیل را برای محیط بین‌المللی ترسیم کنیم.

۲. لیبرالیسم: خوشبینی نسبت به منطق آنارشی

پیروان مکتب لیبرال از آرمان‌گرایان بین دو جنگ تا نهادگرایان نئولیبرال همگی نسبت به منطق آنارشی خوشبین بوده، و در هر صورت بر همکاری بین‌المللی تأکید دارند. همان‌طور که ونت می‌گوید، استدلال اغلب آن‌ها این است که نهادهای بین‌المللی، وابستگی متقابل و دولت‌های دموکراتیک می‌توانند منجر به همکاری و صلح در آنارشی شوند (Wendt, 2003, 492). با وجود این، اغلب لیبرال‌ها از نسلی تا نسل دیگر و از یک زمان تا زمان دیگر، راه‌کارهای متفاوتی برای همکاری در سطح بین‌المللی ارائه می‌دهند که قبل از هر چیز به شرایط وقت و درکشان از مفهوم آنارشی برمی‌گردد.

نخستین کسانی که به طور منسجم و مشخص در مورد نظریه بین‌المللی قلم زده‌اند، لیبرال‌هایی بودند که ای. اچ. کار آن‌ها را «آرمان‌گرایان» یا، به بیان آشورث، «نویسندگان ناکجاآبادی امور بین‌المللی می‌نامید که معتقد به هماهنگی طبیعی منافع موجود بین تمام مردم بودند» (Ashworth, 2002, 36). اشمیت (2002) معتقد است این متفکرین بیش از آن‌که آرمان‌گرا باشند، «کثرت‌گرایانی» بودند که از تقسیم قدرت در بین مراجع و گروه‌های گوناگون حمایت می‌کردند. به نظر می‌رسد کثرت‌گرایان

مورد نظر اشمیت با تاسی از لیبرال‌های قرن نوزدهمی و تأثیرپذیری از فردگرایی آن‌ها، دولت‌های حاکمه را از زاویه فرد و آنارشی را از زاویه دولت‌های حاکمه می‌نگریستند. به عبارت دیگر، کثرت‌گرایان دولت‌های حاکمه و سایر بازی‌گران بین‌المللی را بر ساختار آنارشیک مقدم می‌دانستند. حتی این دیدگاه تا جایی پیش می‌رود که گارنر می‌گوید ما به جای «آنارشی حاکمیت‌ها» جامعه‌ای از دولت‌های وابسته متقابل داریم که محدود به قانون بوده و دارای همبستگی منافع بسیار گسترده‌ای هستند (Schmidt, 2002, 21). به همین دلیل است که لیبرال‌ها نه بر خصوصیت تکوینی آنارشی بلکه علی‌رغم فقدان اقتدار مرکزی بر هم‌کاری میان دولت‌ها تأکید دارند (Chatterjee, 2003, 135).

در مقابل، نسل بعدی لیبرال‌ها که شامل کارکردگرایان، نهادگرایان، نئولیبرال‌ها و غیره می‌شود، ساختار آنارشیک را تقدم بخشیده و در زمینه شیوه‌های گسترش هم‌کاری در شرایط آنارشی تلاش می‌کنند. این روی‌کرد بیش از هر چیز به شرایط عینی دوران جنگ سرد و تغلب اندیشه ساختاری، خصوصاً تحت تأثیر والتز، بر می‌گردد. دیوید لیک استدلال می‌کند که نئولیبرال‌ها فرض می‌کنند آنارشی مبنای ساختار بین‌المللی است، زیرا روابط بین کنش‌گران اصلی را مشخص می‌کند. بدین ترتیب، وی معتقد است آنارشی در واقع برای برخی مقاصد، خصوصاً برای تبیین روابط میان قدرت‌های بزرگ، مفروض مفیدی است (Lake, 2001, 132).

تقدم نگاه ساختاری در روی‌کرد لیبرال‌های متأخر مشهود است. نای معتقد است آنارشی یعنی «فقدان حکومت مافوق» (Nye, 2000, 4). کوهن آنارشی را به معنای «فقدان حکومت مشترک در سیاست جهانی» می‌داند. از نظر وی اگر ما بگوییم «سیاست جهانی آنارشیک است نشان‌دهنده این نیست که کاملاً فاقد سازمان است». در ادامه، کوهن استدلال می‌کند که «ارتباطات میان کنش‌گران ممکن است در برخی حوزه‌های موضوعی به دقت سامان یابد، در حالی که در سایر حوزه‌ها، گل‌وگشاد است» (Axelrod and keohane, 1985, 226). در چنین شرایطی است که کوهن به شیوه‌های افزایش هم‌کاری در شرایط آنارشی اندیشیده و استدلال می‌کند کارکرد اصلی رژیم‌های بین‌المللی تسهیل موافقت‌نامه‌های متقابلاً سودمند میان حکومت‌ها بوده و مانع از بروز جنگ تمام‌عیار همه علیه همه در شرایط ساختاری آنارشی می‌شود. (Keohane, 1982, 332).

موراوچیک به طور ضمنی به تفاوت دیدگاه لیبرال‌های اولیه و متأخر در مورد مفهوم آنارشی اشاره می‌کند. وی معتقد است در حالی که «لیبرالیسم بر این نکته تمرکز دارد

که چگونه منازعه داخلی، و نه آنارشی بین‌المللی، پیامدهای زیربینه (suboptimal) را تحمیل می‌کند» (Moravcsik, 1997, 537)، نهادگرایی همانند واقع‌گرایی ترجیحات دولت را ثابت و برون‌زا تلقی کرده، به دنبال تبیین سیاست دولت به‌منزله کارکرد تغییر در محیط ژئوپلیتیکی بوده و بر شیوه‌هایی تمرکز دارد که در آن آنارشی به پیامدهای زیربینه می‌انجامد (Moravcsik, 1997, 536).

اما اغلب تحلیل‌گران قائل به تمایز فوق میان دیدگاه‌های لیبرال نبوده و برخورد یگانه‌ای با آن دارند. اونیل و راست معتقدند لیبرالیسم حکم‌رانی دموکراتیک، وابستگی متقابل اقتصادی و حقوق بین‌الملل را ابزار رهایی از معضل امنیتی می‌داند که خود ریشه در آنارشی نظام بین‌الملل دارد (Oneal and Russett, 1999, 4). این دو در وهله اول ساختار آنارشیکی را تقدم داده، و سپس، همه لیبرال‌ها را در آن شریک می‌کنند. اونف نیز استدلال می‌کند که برای اغلب لیبرال‌ها واژه آنارشی یادآور دیدگاه هابزی نسبت به نتایج ناخواسته‌ای است که زیان‌آور بوده و هنوز هم نهادینه شده و خود را بازتولید می‌کنند؛ تا جایی که گریزناپذیر به نظر می‌رسند (Onuf, 2002, 221).

اما میرشایمر با ظرافت به تفاوت دیدگاه لیبرال‌های اولیه و متأخر در مورد مفهوم آنارشی اشاره می‌کند، و مؤید صحت ادعای این نوشتار است. میرشایمر با نقل قولی از کار می‌گوید آرمان‌گرایان بین دو جنگ معتقد بودند «خرد می‌تواند پوچی (absurdity) آنارشی بین‌المللی را نشان داده و با افزایش دانش، مردم به طور عقلانی به پوچی آن متقاعد شده و به آن پایان خواهند داد» (Mearsheimer, 2005, 145)، در حالی که آرمان‌گرایان پس از جنگ سرد راهبرد متفاوتی را برای تغییر جهان اتخاذ کرده‌اند. آن‌ها معتقدند متغیر علی اصلی گفتمان است، نه خود خرد. از نظر آن‌ها، ایده‌هایی که در سر مردم است شدیداً در چگونگی رفتار دولت‌ها با هم‌دیگر اهمیت می‌یابد. رفتار به دنبال باورها می‌رود. گفتمان چیزی است که به جهان پیرامون ما معنا می‌بخشد (Mearsheimer, 2005, 145).

۳. واقع‌گرایی: آنارشی به مثابه مبنای تئوریک

واقع‌گرایان عمدتاً با توسل به حالت طبیعی هابز، خواه با نگاه حداقلی و خواه با نگاه حداکثری، روابط بین‌الملل را تبیین می‌کنند (رک. مورگنتا، ۱۳۸۴؛ روزنا ۱۳۸۴؛ Waltz 1959 & 1979, Wight; 1979, Bull; 1977, Holsti; 2004). به عبارت دیگر، مفروض اغلب واقع‌گرایان این است که نظام بین‌الملل همواره آنارشی بوده است

(Buzan and Little, 1994, 248). واقع‌گرایان در مورد منطق آنارشی شکاک هستند و استدلال می‌کنند که آن منطق منازعه و جنگ بی‌پایان است (Wendt, 2003, 492). ویلیامز معتقد است «حالت طبیعی» مورد نظر هابز و ادعای شباهت این حالت با وضعیت روابط بین‌المللی، هابز را در دل سنت واقع‌گرای روابط بین‌الملل جای داده است (Williams, 2005, 19). مایکل اسمیت تحلیل هابز از وضعیت طبیعی را «ویژگی تعریف‌کننده» واقع‌گرایی می‌داند (Smith, 1986, 13). با وجود این، نباید تمایز میان نگاه واقع‌گرایان و نگاه هابز، و تمایز میان نگاه‌های مختلف خود واقع‌گرایان را نادیده گرفت.

با تبارشناسی مفهوم آنارشی در مکتب واقع‌گرا مشخص می‌شود که علی‌رغم تعهد اغلب واقع‌گرایان به وضعیت آنارشیک بین‌المللی تفاوت‌های عمده‌ای در نوع تفسیر آن‌ها وجود دارد. مشهودترین تفاوت میان نگاه نواقع‌گرایان، خصوصاً والتز، و سایر واقع‌گرایان، خواه سستی و خواه نئوکلاسیک، این است که گروه نخست آنارشی را به‌منزله مبنای تئوریک خود بر می‌گزینند، در حالی که گروه دوم آن را به‌منزله یکی از متغیرهای اصلی نظریه خود تبیین می‌کنند. از نظر اشلی (1981) مفهوم آنارشی در کنار علایق شناختی یکی از مهم‌ترین وجوه تمایز میان واقع‌گرایان عملی و فنی است. «آنارشی» مفروض محوری والتز (1979) به‌منزله مهم‌ترین «واقع‌گرای فنی» است. وی بر اساس این مفروض چند فرض را مطرح می‌کند: الف) واحدها در آنارشی هم‌کاری می‌کنند (co-act)، در حالی که در نظام سلسله‌مراتبی با هم تعامل دارند؛ ب) واحدها مجبورند برای حفظ بقای خود تخصصی شوند؛ ج) مزایای تخصصی شدن نسبی است، در نتیجه تخصصی شدن رقابت را افزایش می‌دهد؛ د) واحدهای مختلف با توجه به میزان تخصصی شدن خود تقریباً وابسته متقابل می‌شوند؛ ه) واحدها در این ساختار موجودیت‌های خودیار هستند و ... به طور کلی، همان‌طور که میلنر می‌گوید، آنارشی در نگاه والتز نخستین عنصر ساختار در نظام بین‌الملل بوده و تمام نتایج دیگر از آن نشأت می‌گیرد (Milner, 1991, 68). کراتوچویل این دیدگاه را به کل نواقع‌گرایان تسری می‌دهد. وی استدلال می‌کند که هسته اعتقاد (tenet) اصلی نواقع‌گرایی منطق آنارشی است (Kratochwil, 2000, 85). به نظر می‌رسد حق با وی باشد، چون جوزف گریکو نیز استدلال کرده است که آنارشی باعث می‌شود یک دولت در مورد استقلالش نگران باشد و این نگرانی مستلزم توجه به قدرت نسبی سایر دولت‌ها است (Mosher, 2003, 642). در نتیجه، قدرت تبیینی نواقع‌گرایی در روابط بین‌الملل منوط به شدت وضعیت آنارشی است (Collard-Wexler, 2006, 420).

اونف تفسیر فوق را پیچیده‌تر می‌بیند. استدلال وی این است که آنارشی در گزارش والتز «مدلی از نظام بین‌الملل» است. این گزارش آنارشی را به‌منزله یک مدل و به‌طور هم‌زمان به‌منزله نهادی تفسیر می‌کند که «مشاهده‌کنندگان نظام و کارگزاران دولتی با هم‌دیگر ساخته‌اند». «کارگزاران دولتی خود مشاهده‌کنندگان نظام هستند؛ مدل‌ها بر چیزی که تمام مشاهده‌کنندگان «فکر می‌کنند می‌بینند» تأثیر می‌گذارند؛ عمل‌کرد کارگزاران بر اساس دیده‌هایشان باعث شکل‌گیری نهادها می‌شود؛ مشاهده‌کنندگان این نهادها را دلیل شکل‌گیری مدل‌ها تلقی کرده و بر مبنای آن عمل می‌کنند. در این فرایند، مدل‌ها (ساختاری، تکوینی) و نهادهایی که توسط مدل‌ها سامان یافته‌اند (آنارشی، حاکمیت) به هم‌دیگر اعتبار می‌بخشند (Onuf, 2009, 192).

در مقابل، واقع‌گرایان سنتی در توضیح روابط بین‌الملل بر سرشت انسانی تأکید می‌کنند. در این روی‌کرد، آنارشی معرف وضعیت بین‌المللی و یکی از متغیرهای دخیل در تصمیمات دولت‌های حاکمه است. مورگنتا (۱۳۸۴) یکی از راه‌های رهایی از این وضعیت را شکل‌گیری حکومت جهانی می‌داند. نگاه این گروه در مورد رابطه واحد-ساختار، با نگاه والتز کاملاً تفاوت دارد. والتز (1979) معتقد است ساختار آنارشیکی باعث رفتار مشابه واحدها می‌شود، و اونف استدلال می‌کند که اغلب واقع‌گرایان حاکمیت را تنها قاعده‌ای می‌دانند که برای تکوین آنارشی اهمیت دارد (Onuf, 2002, 228). همین امر باعث شده است که آلی ویور (2009) نظریه والتز را ضدتجربه‌گرا و ضداثبات‌گرای افراطی بدانند. وی توضیح می‌دهد که چگونه تصویر سه بعدی والتز از ساختار داخلی (متشکل از سلسله‌مراتب، تمایز کارکردها و اقتدارات کنش‌گران، و توان‌مندی‌های نسبی) در ساختار بین‌المللی با حذف بعد دوم به تصویر دوبعدی (متشکل از آنارشی و قطبیت) تبدیل شده و نهایتاً به همان نتیجه ریچارد لیتل (2007, 190) می‌رسد که «آنارشی چیزی است که قطبیت از آن می‌سازد» (Wæver, 2009, 210). با وجود این، هم تعریف سنتی و هم تعریف نواقع‌گرایان از امنیت نشان‌دهنده تصویر مشابهی از سیاست قدرت بوده و برای تبیین منازعات سیاسی و معضل امنیت دولت‌ها بر سرشت انسانی یا منطق آنارشی تأکید می‌کنند (Nuruzaman, 200, 2876).

در کنار این دو باید به واقع‌گرایی خاص هرترز نیز توجه داشت. وی از یک‌سو معتقد است که می‌توان از خرد بازتابی برای حل محدودیت‌های موجود در توسعه خودآگاهانه زندگی، و بدین وسیله بازگرداندن آگاهی حقیقی به مردان و زنان در مورد

جای‌گاهشان در تاریخ و توان‌مندی‌هایشان برای ساختن آینده استفاده کرد (Ashley, 1981, 227) و از سوی دیگر آنارشی بین‌المللی را دلیل شکل‌گیری معضل امنیت دانسته و برای نخستین بار آن را تئوریزه می‌کند (Sorensen, 2007, 359). به عبارت دیگر، هرگز از یک‌سو تقدم را به خرد فردی و آگاهی حقیقی داده و قائل به نقش کاهنده آنارشی است، و از سوی دیگر، آنارشی را موجد معضلی می‌داند که به گمان بسیاری از متفکرین یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های حیات بین‌المللی است.

این تمایزات و گسست‌های مفهومی، علاوه بر نسل‌های متفکرین، حتی در تک‌تک آن‌ها نیز به چشم می‌خورد. برای مثال، می‌توان از والتز به‌منزله شاخص‌ترین نظریه‌پرداز ساختار آنارشیک یاد کرد. وی در کتاب نخست خود با عنوان *انسان، دولت و جنگ* (1959) معتقد است آنارشی وضعیتی است که در آن هر دولتی باید برای تأمین رفاهش بر منابع و ابزار خود تکیه کند (Waltz, 1959, 188). در این حالت، آنارشی «علت تسهیل‌کننده یا زیربنایی» جنگ است (Waltz, 1959, 232). والتز در این روی‌کرد، زور را یکی از ابزارهای دستیابی به اهداف خارجی دولت‌ها می‌داند، زیرا در شرایط آنارشی هیچ فرایند قابل اعتمادی برای حل و فصل تضاد منافع میان واحدهای مشابه وجود ندارد. سیاست خارجی در چنین شرایطی نه اخلاقی است و نه غیراخلاقی، بلکه صرفاً مستلزم پاسخ منطقی به جهان پیرامون است (Waltz, 1959, 238). بدین ترتیب، والتز (1959) رفتار دولت‌ها را در سه سطح مورد توجه قرار می‌دهد: انسان، دولت و نظام بین‌الملل. آنارشی به‌منزله ساختار نظام بین‌المللی تنها یکی از علل رفتار دولت‌ها است.

از سوی دیگر، وی در کتاب *نظریه سیاست بین‌الملل* (1979) بر این عقیده است که آنارشی یک ساختار تعیین‌کننده بوده و جنگ در آن اجتناب‌ناپذیر است. از نظر وی، دولت‌ها امور خود را در سایه خشونت سامان می‌دهند. از آن‌جا که برخی دولت‌ها ممکن است در هر زمانی از زور استفاده کنند، تمام دولت‌ها باید برای استفاده از زور آماده باشند. بدین ترتیب، حالت طبیعی میان دولت‌ها جنگ است. این البته بدین معنی نیست که همواره جنگ رخ می‌دهد، بلکه بدین معنی است که در هر زمانی امکان شروع جنگ وجود دارد (Waltz, 1979, 102). این نگاه به شدت تحت تأثیر تعریف هابز از جنگ در حالت طبیعی است (هابز، ۱۳۸۵، ۱۵۸). بدین ترتیب، آنارشی در نگاه والتز صرفاً به معنای فقدان حکومت نیست، بلکه به معنای وجود آشوب و بی‌نظمی نیز هست (Chatterjee, 2003, 127) و دولت‌هایی که در آنارشی ظهور می‌یابند، بسیط و عقلانی بوده و به دنبال بقا هستند (Collard-Wexler, 2006, 399).

روی‌کرد اخیر والتز انتقادات زیادی به همراه داشته است. ویلیامز بر این باور است که والتز، معمای «شکار گوزن» را نفهمیده و آن را به‌منزله منطق آنارشی معرفی می‌کند. از نظر وی، اشتباه والتز این است که استعاره «شکار گوزن» را به‌منزله ویژگی تعیین‌کننده ابدی در روابط بین بازی‌گران خودمختار توصیف می‌کند، در حالی که روسو آن را «مرحله ابتدایی پیشرفت بشریت» می‌داند (Williams, 2005, 65-6). بنابراین، ویلیامز (2005) نیز معتقد به ساختار آنارشیستیک است، اما ظاهراً آن را مربوط به حالت طبیعی می‌داند. علاوه بر وی، راگی (1983) نیز معتقد است نظریه والتز درباره ساختار آنارشیستیک نظام بین‌الملل نمی‌تواند تغییر را تبیین کرده و باید سایر متغیرها را نیز دربرگیرد.

۴. مکتب انگلیسی: هم‌کاری در جامعه آنارشیستیک

به نظر می‌رسد تمام نظریه‌پردازان مکتب انگلیسی خود را پیرو ایده‌ای می‌دانند که بر اساس آن علی‌رغم وجود آنارشی در سطح بین‌المللی، امکان هم‌کاری نیز وجود دارد. این ایده به بهترین نحو در عنوان کتاب مشهور بول، یعنی *جامعه آنارشیستیک* (1977) منعکس شده است. این ایده را تیم دان به طور خلاصه بیان می‌کند. از نظر وی، مکتب انگلیسی کلاسیک بازنمایی واقع‌گرایانه از آنارشی بین‌المللی را که در آن روابط میان واحدها نابهنجار است رد می‌کرد. هم‌چنین، آن بازنمایی آرمان‌گرایانه از نظم جهانی را که در آن اقتدار و مشروعیت منوط به حکومت جهانی یا قلوب و اذهان جمعی بشریت است انکار می‌کرد. مکتب انگلیسی کلاسیک موضع میانه‌ای می‌گرفت که بر اساس آن جامعه بین‌المللی در شرایط آنارشیستیک امکان‌پذیر بود (Dunne, 2005, 162). اما این امر نافی تفاوت دیدگاه نظریه‌پردازان این مکتب در مورد مفهوم آنارشی نیست.

یکی از نخستین متفکرینی که در قالب مکتب انگلیسی جای می‌گیرد باترفیلد است. از نظر جونز، باترفیلد قطعاً ادعاهای اخیر والتز یا گیلپین را درباره ثبات نظام آنارشیستیک بین‌المللی به وسیله نظام دوقطبی یا هژمونی رد می‌کرده است، زیرا اساساً در نگاه وی این مخمصه (predicament) از گناه‌کاری انسان نشأت می‌گرفت (Jones, 2003, 379). تحلیل باترفیلد از آنارشی مبتنی بر روان‌شناسی آگوستین بوده و برای حل این مخمصه بر «فردیت شخصیت» و «احتمال (contingency) کنش انسانی»، که مورد علاقه نظریه‌پردازان گزینش عقلانی است، تأکید می‌کند (Jones, 2003, 382-3). بدین ترتیب،

آشکار است که نگاه باترفیلد در مورد مفهوم آنارشی فردگرایانه و به دور از جبرگرایی است. وایت نیز دیدگاهی شبیه دیدگاه باترفیلد را اتخاذ می‌کند. از نظر وایت، بی‌اخلاقی (immorality) انسان مهم‌ترین علت آنارشی بین‌المللی است (Molloy, 2003, 89)، و آنارشی بین‌المللی علت رفتار واحدها یا انسان‌ها نیست.

بول در *جامعه آنارشیک*، آنارشی را با «فقدان حکومت یا قانون» یکی می‌داند. هرچند این دیدگاه به فرهنگ خودیاری نمی‌انجامد اما در آن امر بین‌المللی به منزله چیزی متفاوت از امر داخلی قوام می‌یابد. تنها شکل سلسله‌مراتبی در سطح بین‌المللی که توسط بول به تصویر کشیده می‌شود، دولت بین‌المللی است که مستلزم بازتولید قرارداد اجتماعی میان دولت‌ها است (Dunne, 2003, 304). به نظر می‌رسد رویه‌های بین‌المللی موجود در دوران جنگ سرد تا حدود زیادی بر دیدگاه بول تأثیر گذاشته است. به همین دلیل است که وی بر خلاف باترفیلد و وایت و تحت تأثیر گفتمان ساختاری حاکم در آن زمان تا حدود زیادی در دام دووجهی هابزی گرفتار می‌شود. با وجود این، هدلی بول به برداشت هابزی‌ها از آنارشی و این‌که همین مسأله باعث شکل‌گیری نظام بین‌الملل، و نه جامعه بین‌الملل، می‌شود انتقاد جدی وارد می‌کند و آن را دارای سه نقطه ضعف می‌داند: الف) نظام بین‌الملل مدرن کاملاً شبیه حالت طبیعی هابز نیست؛ ب) مفروضات آن در مورد شرایط افراد و گروه‌ها اشتباه است؛ و ج) محدودیت‌های قیاس با داخل را نادیده می‌گیرد. علاوه بر این، دولت‌ها بسیار متفاوت از افراد هستند (قوام و فاطمی‌نژاد، ۱۳۸۷، ۱۸۶). در نتیجه، یکی از خوانش‌های آثار بول بر خلاف آثار والتز و سایر ساختارگرایان متضمن این معنا است که ساختار آنارشی می‌تواند تغییر کند و به منطق و گرایش‌های متمایزی منجر شود (ونت، ۱۳۸۴، ۳۶۹).

آدام واتسون نیز برخلاف روش فراتاریخی والتز با مطالعه نظام‌های تاریخی تحلیل جامعی از آنارشی ارائه می‌دهد. وی با مطالعه تاریخ در چارچوب سنن سه‌گانه مورد نظر مارتین وایت، به این نتیجه می‌رسد که اغلب تاریخ روابط بین‌الملل در پنج هزار سال اخیر آنارشیک نبوده است، بلکه در چارچوب پیوستاری از آنارشی در یک‌سو، امپراطوری در سوی دیگر و هژمونی، باج‌گیری (suzerainty) و دومینیون در وسط قابل تبیین است. وی بر این باور است که هم آنارشی و هم امپراطوری شرایط فوق‌العاده هستند (Buzan and Little, 1994, 236). واتسون معتقد است آنارشی به دلیل تمرکززدایی سیاسی بالا و سطح پایین نظم، و امپراطوری به دلیل تمرکز سیاسی بالا و

سطح پایین آزادی شرایط فوق‌العاده و ناپایدار هستند. نظام هژمونیک هنوز آنارشیک است اما یک قدرت مسلط شده و قادر به اعمال نفوذ و رهبری بر سایر کنش‌گران است. نظام باج‌گیری عناصری از آنارشی را حفظ می‌کند و در آن واحدهای سیاسی مجزا هنوز وجود دارند اما این واحدها به طور رسمی جای‌گاه پایین‌تر نسبت به قدرت باج‌گیر را می‌پذیرند. در نظام دومینیون، کنترل قدرت مسلط به حوزه‌های حکومت داخلی سایر واحدها گسترش یافته اما این واحدها هنوز هم هویت ملی خود را به‌منزله کنش‌گر مستقل حفظ می‌کنند (Buzan and Little, 1994, 249).

باری بوزان و ریچارد لیتل نیز با تشکیک در وجود نظام بین‌الملل در تاریخ روابط بین‌الملل، سه دلیل را برای عدم پاسخ به مسائل پیرامون مفهوم نظام بین‌الملل ذکر می‌کنند: غیرتاریخ‌باوری، اروپامحوری و آنارشی‌دوستی (anarchophilia). آن‌ها معتقدند این امر به دلیل تمرکز رشته روابط بین‌الملل بر تاریخ معاصر و مسائل سیاسی روز است (Buzan and Little, 1994, 233). بوزان و لیتل مواردی را نام می‌برند که استدلال نواقعی‌گرایی در مورد خودنگهداری آنارشی را زیر سؤال می‌برد. آن‌ها معتقدند نظام‌های آنارشیک در آسیای جنوبی، آسیای شرقی، خاورمیانه و مدیترانه مکرراً به نظام‌های باج‌گیری یا امپراطوری تبدیل شده‌اند (Buzan and Little, 1994, 249). بوزان و لیتل معتقدند مفروض والتز در نگاه به نظام سیاسی بین‌المللی تمایز نظام‌های سلسله‌مراتبی و آنارشیک است. وی استدلال می‌کند که نظام‌های سلسله‌مراتبی تعاملات میان واحدهایی را که به لحاظ کارکردی تفکیک‌پذیر هستند، بازتولید کرده و توسط آن‌ها بازتولید می‌شوند، در حالی که نظام‌های آنارشیک تعاملات میان واحدهای حاکمه یا همانندی را که به لحاظ کارکردی تفکیک‌ناپذیرند بازتولید کرده و توسط آن‌ها بازتولید می‌شوند (Buzan and Little, 1996, 409). راگی (1983, 1993) با توسل به مثال تاریخی فئودالیسم و بوزان و لیتل (1996) با تکیه بر نظام بین‌المللی مدیترانه در قرن چهارم قبل از میلاد این ادعاهای والتز را به چالش می‌کشند. از نظر بوزان و لیتل، فقدان یا ضعف تعامل راهبردی در آنارشی جهانی به معنای عدم تأثیر آنارشی بر واحدها است (Buzan and Little, 1994, 248).

بدین ترتیب، در حالی که وایت و باترفیلد با تکیه بر سرشت انسانی و تعالیم مذهبی و اخلاقی نگاه جبرگرایانه ناشی از ساختار آنارشیک را به چالش می‌کشند، بول و واتسون تا حدودی به ساختار آنارشیک اذعان کرده اما هم‌کاری را در این ساختار

امکان‌پذیر می‌دانند. واتسون با مطالعه در تاریخ روابط بین‌الملل، نظام آنارشیک را، هر چند به‌منزله یک نظام فوق‌العاده و ناپایدار، به رسمیت می‌شناسد. بوزان و لیتل نیز در برخی از آثار خود تا حدودی دیدگاه‌های هماهنگ با نگاه واقع‌گرایان ساختاری ارائه می‌دهند، اما زمانی که به تاریخ رجوع می‌کنند آن را به چالش کشیده و از بی‌تأثیری آنارشی و رفتار آگاهانه واحدها سخن می‌گویند. این امر بیش از هر چیز نشان‌دهنده گسست مفهومی آنارشی در مکتب انگلیسی و حتی در نوشته‌های گوناگون نویسندگان آن است.

۵. بازاندیش‌گرایی: تشکیک در وجود آنارشی

وجه مشخصه بازاندیش‌گرایی و تمایزش با سه روی‌کرد پیشین در تقدم هستی‌شناسی، تمایز معرفت‌شناختی و چالش روش‌شناختی آن با جریان اثبات‌گرایانه به‌طور کلی و سه روی‌کرد مزبور به‌طور خاص نهفته است. این امر تأثیر خود را در نگاه این جریان به مفهوم آنارشی نیز بر جای گذاشته؛ تا جایی که بعضاً به تشکیک در وجود آنارشی انجامیده است. در این‌جا برخی از مهم‌ترین روی‌کردهای بازاندیش‌گرایانه در مورد مفهوم آنارشی را بررسی می‌کنیم.

الف) سازه‌نگاری

نگاه سازه‌نگاری اونی و ونتی در مورد آنارشی متفاوت است. حتی نگاه ونت در آثار اولیه‌اش با نگاه وی در آثار متأخرش نیز تفاوت چشم‌گیری دارد. اونیف به‌طور ضمنی نگاه ساختاری والتز را می‌پذیرد. وی استدلال می‌کند که «عمومی‌ترین نهاد در بستر روابط بین‌الملل آنارشی است که قواعدی را تجویز می‌کند که دولت‌ها را تبدیل به کارگزاران می‌کند (Onuf, 2002, 224)». در سوی دیگر، ونت با انتقاد از نگاه والتز به مفهوم آنارشی، معتقد است «ممکن است آنارشی‌ها بزی هیچ فرهنگی نداشته باشد». فقدان فرهنگ مشترک باعث می‌شود جنگ واقعاً جنگ نبوده و موازنه قدرت یک تعادل مکانیکی باشد که بازیگران نسبت به آن آگاهی ندارند (ونت، ۱۳۸۴، ۳۸۹). این در حالی است که اغلب متفکرین بین‌المللی اساساً آنارشی را به وضعیت طبیعی‌ها بزر بر می‌گردانند. با این ایده می‌توان گفت ونت اساساً در وجود آنارشی تردید دارد.

اما نگاه ونت به مفهوم آنارشی یک‌سان نیست. وی نیز مانند والتز ادبیات گسترده‌ای را در مورد آنارشی تولید کرده است. در این‌جا تلاش می‌شود آثار وی به ترتیب زمانی

مورد توجه قرار گیرد تا تضادهای دیدگاه وی نسبت به آنارشی خود به خود عیان گردد. از نظر ونت ساختار فاقد موجودیت یا علیت جدا از فرایند است. خودیاری و سیاست قدرت در نگاه وی، خصیصه‌های اصلی فرایند نیستند. بنابر این، آنارشی چیزی است که دولت‌ها می‌سازند (ونت، ۱۳۸۵، ۳۲). استدلال ونت در انتقاد از نواقح‌گرایی این است که آن‌ها اهمیت نقش رویه را در شکل‌گیری آنارشی کاهش داده و سیاست قدرت و خودیاری را برون‌زا و بر مبنای ساختار نظام مبتنی بر دولت مورد توجه قرار می‌دهند (ونت، ۱۳۸۵، ۳۴). مرسر در نقد خود بر ادعای مشهور ونت مبنی بر این‌که «آنارشی چیزی است که دولت‌ها از آن می‌سازند»، استدلال می‌کند که نظام بین‌المللی ذاتاً منازعه‌آمیز حتی در صورت فقدان «عوامل معنایی» شکل خواهد گرفت (Mercer, 1995, 230). از نظر مرسر، حتی تحولاتی مانند ایجاد اتحادیه اروپا نشان‌گر این نیست که می‌توان به شیوه‌ای بر تعصبات درون‌گروهی غلبه کرد که به تغییر در ساختار نظام بین‌الملل منجر شود؛ بلکه این تحولات صرفاً افزایش اعضای درون گروه را منعکس می‌کند که نهایتاً به کاهش تعداد کلی واحدها در این نظام می‌انجامد (Mercer, 1995, 250). ونت در این اثر، کارگزار یا فرایندهای درون‌زا را در شکل‌گیری آنارشی مؤثر می‌داند.

از سوی دیگر، ونت در اثری که دو سال بعد از اثر قبلی نگاشته شده، یک رویکرد بینابینی را در پیش گرفته و از تغییر آنارشی دم می‌زند. وی (1994) معتقد است تعامل در سطح سیستمی هویت و منافع دولت را تغییر داده و میان دولت‌ها نوعی هویت جمعی شکل می‌گیرد. این فرایند منجر به نوعی هم‌کاری می‌شود که باعث تغییر آنارشی سیستمی به «دولت بین‌المللی» می‌شود. وی در ادامه همین اثر می‌گوید آنارشی ممکن است نظام خودیار باشد اما هم‌چنین ممکن است نظام مبتنی بر امنیت جمعی نیز باشد. از نظر وی، منطق آنارشی بستگی به مفاهیم خود و دیگری دارد؛ آنارشی دوستان با آنارشی دشمنان تفاوت دارد. سپس، ونت برای تأکید بر دو گزاره قبلی می‌گوید «خودیاری خودنفعی (self-interest) را مفروض می‌گیرد؛ آن را تبیین نمی‌کند». آنارشی چیزی است که دولت‌ها از آن می‌سازند (Wendt, 1994, 388). بدین ترتیب، ونت با نگاه بینابینی باز هم به نتیجه قبلی خود می‌رسد.

ونت در اثر دیگر خود با طرح فرهنگ‌های سه‌گانه آنارشی تقدم را به ساختار، با هر عنوان، می‌دهد. ونت در این اثر از ساختار آنارشیک با عنوان فرهنگ آنارشیک یاد کرده و معتقد است: «فرهنگ می‌تواند به هم‌کاری یا تعارض قوام بخشد» (ونت، ۱۳۸۴،

۳۶۶؛ تأکید از نگارندگان است). در ادامه، وی از سه نوع فرهنگ آنارشیک نام می‌برد که عبارتند از: هابزی، لاک‌ی و کانتی. نوع روابط در این سه فرهنگ به ترتیب مبتنی بر «دشمنی»، «رقابت» و «دوستی» است، و جنگ در قالب این فرهنگ‌ها تبیین می‌شود (ونت، ۱۳۸۴، ۳۷۸-۴۵۰).

تنوع دیدگاه ونت باعث ابهام در قرائت کراتوچویل از نظریات وی شده است. از نظر کراتوچویل، وی با استفاده از نظریه ساختاری والتز به‌منزله نقطه مقابل (foil)، استدلال می‌کند که هیچ منطق واحدی از آنارشی وجود ندارد بلکه بسته به سرشت کنش‌گران ساکن در نظام بین‌الملل، چند منطق از آنارشی وجود دارد؛ یعنی انواع آرمانی هابزی، لاک‌ی یا کانتی (Kratowichil, 2000, 77)؛ تأکید از نگارندگان است). از سوی دیگر، وی معتقد است رهیافت ونت به جای این که روابط بین‌الملل را به بدیل‌های سلسله‌مراتب در مقابل آنارشی یا تغییرات موضعی در نظام تقلیل دهد، باعث تحلیل جامع‌تری از تغییر می‌شود (Kratowichil, 2000, 81).

ابهام و گسست دیدگاه ونت در آثار بعدی وی نیز ادامه می‌یابد. وی از یک‌سو معتقد است ساختار عمیق آنارشی به‌منزله یک کارکرد بسته به این که دولت‌ها در نقش دشمن، رقیب یا دوست هم‌دیگر را تکوین کنند متفاوت است (Wendt, 1998, 114)، و از سوی دیگر استدلال می‌کند آنارشی نظام بین‌الملل را در زمینه حل و فصل نهادی مسائل یکی از نامطلوب‌ترین نظام‌های اجتماعی کرده و این امر کنش‌گران را ترغیب می‌کند تا بر قدرت و منفعت تکیه کنند (Wendt, 2001, 1-19). نکته جالب‌تر این‌جا است که ونت (2003) در یکی از آثار جدیدتر خود خاطرنشان می‌کند تلاش افراد و گروه‌ها برای شناسایی ذهنیت‌شان در سطح خرد و منطق آنارشی در سطح کلان باعث می‌شود شکل‌گیری دولت جهانی اجتناب‌ناپذیر گردد. وی معتقد است در سطح خرد «هنوز هم» آنارشی چیزی است که دولت‌ها از آن می‌سازند، اما در سطح کلان آنارشی باعث هدایت نظام بین‌الملل به سمت دولت جهانی می‌شود. وی حتی زمان شکل‌گیری دولت جهانی را نیز در ۱۰۰-۲۰۰ سال آینده تخمین می‌زند (Wendt, 2003, 491).

کراتوچویل تعریف متمایزی از آنارشی دارد. وی خاطرنشان می‌کند که تمایز سستی بین هابز و گروسیوس — که ادعا می‌شود هابز بر فقدان هنجارها به‌منزله ویژگی آنارشی تأکید داشت — کم‌تر از این مسأله جالب است که هنجارها عملاً چه نقشی در نظام آنارشیک و نیز جامعه ایفا می‌کنند. این سؤال نشان می‌دهد که «آنارشی» و «جامعه»

دیگر دال بر متضادهای مانع‌الجمع نیستند (Kratochwil, 1984, 689). کراتوچویل با بهره‌گیری از دیدگاه جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان درباره‌ی نظام‌های اجتماعی استدلال می‌کند که آنارشی در روابط بین‌الملل به معنای فقدان هنجارها در تعاملات اجتماعی بین‌المللی نیست (Kratochwil, 1984, 690). وی در ادامه این سؤال را طرح می‌کند که آیا روابط بین‌الملل با آنارشی بهتر مفهوم‌پردازی می‌شود یا با جامعه، و در پاسخ می‌گوید این دووجهی چندان مفید نبوده و توجه ما را به مسأله‌ی نظم مبتنی بر نهادهای مرکزی یا اهداف مشترک منحرف می‌کند (Kratochwil, 1984, 708). علاوه بر این، کراتوچویل معتقد است حتی اگر ما بپذیریم که نظام بین‌الملل آنارشیست است اندکی تأمل آشکار می‌کند که خود آنارشی‌ها نیز متفاوت هستند. علی‌رغم اینکه نهادهایی هم چون بازار فئودالیسم قرون‌وسطایی همگی آنارشیست هستند، اما ویژگی‌های اساساً متفاوتی دارند که در فهم کارکردشان اهمیت دارد (Kratochwil, 1982, 28).

ب) نظریه‌ی انتقادی

متفکرین نظریه‌ی انتقادی نیز با نقدهای جدی بر ساختارگرایی والتز تا حدود زیادی جای‌گاه خود را در جریان بازاندیش‌گرا مستحکم نموده‌اند. یکی از محورهای این انتقادات مخالفت با جو حاکم مبتنی بر ساختار آنارشیست در نظریه‌ی بین‌المللی بوده است. با وجود این، هر یک از آن‌ها به زعم خود انتقاد متمایزی را مطرح کرده و به مفهوم خاصی از آنارشی رسیده است. به عقیده‌ی لینکلتر نظریه‌ی انتقادی یکی از مهم‌ترین نظریاتی بوده است که این ادعای نواقع‌گرایان را به چالش کشیده است که آنارشی تمام دولت‌ها را مجبور می‌کند به یک شیوه رفتار کنند (Linklater, 2007, 54). از نظر وی، در حالی که والتز استدلال می‌کند کنش‌گران سیاسی هیچ گزینه‌ای جز پذیرش محدودیت‌های ذاتی آنارشی بین‌المللی ندارند، کاکس نشان می‌دهد که بسیاری از کنش‌گران سیاسی هم‌اکنون درگیر تلاش جمعی برای تغییر اصول سازمان سیاسی جهانی هستند (Linklater, 2007, 55).

به نظر می‌رسد اشلی با در پیش گرفتن دیدگاه انتقادی به معنای واقعی کلمه به «روند نظریه‌پردازی» در مورد آنارشی می‌پردازد. از نظر وی، آنارشی در بستر مشکله‌ی آنارشی برای اشاره به وضعیتی به کار می‌رود که با یک حضور و یک غیاب شناخته می‌شود: حضور دولت‌های متعدد و غیاب هر نوع کارگزار جهانی یا مرکز واحد اقتدار

جهانی (Ashley, 1988, 236). اشلی استدلال می‌کند که قدرت مشکله آنارشی ناشی از تأثیرگذاری رویه قهرمانانه در نظم دادن تفسیر و اجرای حیات مدرن است. این رویه قهرمانانه - تعهد به تقابل حاکمیت سلسله‌مراتبی / آنارشی - شرایط لازم را برای استنباط الزام آور مشکله آنارشی از فقدان حکومت مرکزی فراهم می‌کند (Ashley, 1988, 239). میتزن نیز با بازخوانی آرای هابرماس، در مورد مفهوم آنارشی و گفتمان پیرامون آن روی کردی انتقادی در پیش می‌گیرد. از نظر وی، آنارشی برای نظریه‌پردازان سپهر عمومی یک مورد سخت است (Mitzen, 2005, 401) و این ناشی از بی‌ثباتی کنش ارتباطی است (Mitzen, 2005, 415). میتزن (2005) معتقد است استعداد هنجاری کنش ارتباطی منوط به بی‌ثباتی آن است: فقط در جایی اجماع از طریق خرد برتر - یعنی استدلال - امکان‌پذیر است که ما بتوانیم بگوییم سخن‌گویان پاسخ‌گوی خرد هستند. اما استدلال به معنای مخالفت است و خصوصاً در آنارشی مخالفت می‌تواند به معنای خشونت باشد. در سطح داخل، دولت برای ممانعت از خشونت جلوی استدلال را می‌گیرد و در سطح بین‌المللی نیز، جامعه بین‌المللی و عمومی بودن (publicity) همین کار را انجام می‌دهند. گفت‌وگوی عمومی می‌تواند معضل امنیت را تعدیل کرده و باعث کنش ارتباطی بین‌دولتی شود. میتزن برای مفهوم‌پردازی دیپلماسی چندجانبه به‌منزله بعد افقی سپهرهای عمومی جهانی، «شیب لغزان آنارشی» (slippery slope of anarchy) را مطرح می‌کند (Mitzen, 2005, 402).

میتزن در ادامه توضیح می‌دهد که هابرماس «کنش ارتباطی» را در بستر «دولت دموکراتیک تحکیم‌یافته» ای مفهوم‌پردازی می‌کند که از لغزش به سمت خشونت جلوگیری به عمل می‌آورد، اما آنارشی فاقد هر گونه ممانعت متمرکز از خشونت بوده و لغزش از استدلال به خشونت اغلب رخ می‌دهد (Mitzen, 2005, 401). بدین ترتیب، مشخص می‌شود که بر خلاف آنچه در ظاهر به نظر می‌رسد، همان‌طور که میتزن می‌گوید، هابرماس همانند بسیاری از واقع‌گرایان «آنارشی را اساساً بی‌هنجار (norm-free) و موازنه قدرت را به‌منزله منطق زیربنایی و حتی طبیعی نظام» می‌داند که «جنگ و رقابت راهبردی را شایع (endemic) می‌کند» (Mitzen, 2005, 408).

ج) پساتجددگرایی

یکی از جدی‌ترین، و شاید جدی‌ترین، انتقادات به برداشت رایج از جریان اثبات‌گرا به طور کلی و مفهوم غالب از آنارشی به طور خاص از سوی پساتجددگرایان مطرح

می‌شود. اگر سازه‌انگاران با تقدم هستی‌شناختی به انواع گوناگون آنارشی می‌پردازند، نظریه انتقادی به مبنای فرادستی/ فرودستی ساختار آنارشیک انتقاد می‌کند و جامعه‌شناسی تاریخی به فراتاریخی بودن مفهوم آنارشی حمله می‌کند. پساتجددگرایی اساساً مفهوم آنارشی را زیر سؤال برده، وجود آن را انکار کرده و هر نوع شناخت استعلایی از آن را مردود می‌شمارد. حتی برخی از این فراتر رفته و همانند چاترجی اذعان می‌کنند که پساتجددگرایی و پساساختارگرایی در وهله اول با انتقاد از معرفت‌شناسی که باعث ایجاد دووجهی‌هایی همانند درون/ برون، سلسله‌مراتب/ آنارشی، قدرت/ عدالت و دولت/ جامعه شده است، امکان وجود رشته مجزایی با عنوان روابط بین‌الملل را مورد سؤال قرار می‌دهند (Chatterjee, 2003, 125).

واکر معتقد است بخشی از مهارت داستان هابز در مورد تغییر از حالت طبیعی به حالت اجتماعی این است که دو روایت بسیار متفاوت درون‌گذاری/ برون‌گذاری را در یک داستان واحد درباره قبل و بعد، آنارشی و اجتماع، و ابتدایی و مدرن تلفیق می‌کند. این امر باعث می‌شود نظریه‌های روابط بین‌الملل با امر بین‌المللی دقیقاً همانند امر جهانی برخورد کرده تا تمام اشکال درون‌گذاری و برون‌گذاری را به منزله رابطه بین دوستان و دشمنان قرائت کنند (Walker, 2003, 23). شاید مقاله ادکینز و زهفوس (2005) که امر بین‌المللی را تا حدی تعمیم می‌دهد که امر داخلی به منزله بخشی از آن نمود یابد، به دغدغه واکر پاسخ دهد. این دو تلاش می‌کنند آنارشی را در قالب «بین-الملل تعمیم‌یافته» تعریف و تبیین کرده، و بدین ترتیب، بدون درون‌گذاری و برون‌گذاری امر داخلی و بین‌المللی را به طور یکسان مورد توجه قرار دهند.

واکر به درستی اذعان می‌کند که علی‌رغم ارجاعات مکرر به هابز به منزله نظریه پرداز آنارشی بین‌المللی، اغلب گزارش‌های سیاست جهانی نشان می‌دهد دولت‌ها برابر نیستند (Walker, 1995, 324)، در حالی که «حالت طبیعی» هابز مستلزم برابری ذاتی افراد است. هم‌چنین، وی معتقد است امر بین‌المللی قبل از این که بیان‌گر نظریه فضایی-بودن (spatiality) و سرزمینی‌بودن (آنارشی) باشد، بیان‌گر نظریه گذرا بودن (temporality) و تاریخ (نوسازی) است (Walker, 2006, 78). سلبی روی کرد واکر را به زبان دیگری بیان می‌کند. به باور وی، تفسیر امر بین‌المللی به منزله عرصه «تجدید و تکرار» تقلیل‌گرایانه است، زیرا امر بین‌المللی را به منزله یک عرصه غیراجتماعی توصیف می‌کند که با داشتن آنارشی تعریف می‌شود، و تخیلی است زیرا «شکاف

داخلی - بین‌المللی» را به‌منزله یک حقیقت جهان‌شمول بی‌زمان تصویر می‌کند (Selby, 2007, 336). به طور کلی، تفسیر پساتجددگرا از مفهوم آنارشی با برداشت جهان‌شمول، فراتاریخی و معین (given) از آن مخالف بوده، و این تا حدود زیادی برابر با انکار آنارشی است.

۶. راه بدیل: ترسیم چارچوبی کلی برای فهم محیط بین‌المللی

این مقاله با طرح مفهوم آنارشی به‌منزله یک مفهوم محوری در نظریه بین‌المللی آغاز شده، و پس از اتخاذ روش تبارشناختی به بازنمایی تمایزات و گسست‌های مفهومی در رویکردهای گوناگون، نظریه‌پردازان مختلف و آثار متعدد برخی نظریه‌پردازان پرداخت، نهایتاً به انکار وجود آنارشی در پساتجددگرایی رسید. اکنون این سؤال مطرح می‌شود که با چه مفهوم و نظریه بدیلی می‌توان امر بین‌المللی را تبیین کرد. بنابراین، در این‌جا تلاش می‌شود حتی‌الامکان با ترکیب مفاهیم محوری در اندیشه فردوسی، خواجه نصیرالدین توسی، سعدی و امام محمد غزالی طرحی کلی برای فهم محیط بین‌المللی پیشنهاد شود که به دور از مرزکشی درونی/ بیرونی بوده، امر بین‌المللی را در ادامه امر داخلی دیده و در نتیجه، نیازی به مفهوم آنارشی برای تبیین محیط بین‌المللی احساس نشود.

مفهومی که در این مقاله از فردوسی به عاریت گرفته می‌شود «خرد» است. فردوسی در دیباجة شاهنامه پس از ستایش خدا و آدمی به ستایش خرد می‌پردازد (فردوسی، ۱۳۸۲). خرد در نگاه فردوسی متفاوت از عقلانیت ابزاری در دوره مدرن است. خرد در اندیشه فردوسی «بهترین چیزی است که خداوند به انسان عطا کرده^۱ و از زر برتر است.^۲ خرد در نگاه وی نه تنها باعث سردرگمی انسان نمی‌شود بلکه «در هر دو جهان راهنما و دلگشا است».^۳ فردوسی بعد از تعیین جای‌گاه والای خرد به تبیین آن

۱. جمله مزبور از این بیت فردوسی برداشت شده است: خرد بهتر از هر چه ایزدت داد/ ستایش خرد را به از راه داد (فردوسی ۱۳۸۲: ۲۱۲). همچنین این بیت را باید اشاره کرد: تو چیزی مدان کز خرد برتر است/ خرد بر همه نیکوییها سر است (محمودی بختیاری ۱۳۷۷: ۲۰۵).

۲. به شاهی، خردمند باشد سزا/ به جای خرد، زر بود بی‌بها (محمودی بختیاری ۱۳۷۷: ۲۰۳).

۳. فردوسی می‌گوید: خرد رهنمای و خرد دلگشای/ خرد دست گیرد به هر دو سرای (فردوسی ۱۳۸۲: ۲۱۲).

می‌پردازد. شیوهٔ دستیابی به خرد حرکت در مسیر «داد» بوده^۱ و وی دادگری را «ستون خرد» می‌داند.^۲

مفهوم بعدی «احسان» است که از بوستان سعدی (۱۳۸۷) نقل می‌شود. سعدی در اشعار گوناگون بر لزوم احسان در سطوح گوناگون روابط اجتماعی تأکید کرده است. با وجود این، کنش‌گر اصلی در نگاه سعدی (۱۳۸۷) فرد است. وی احسان را مایهٔ آرامش فرد، «کسب خیر» و «دفع شر» می‌داند، و به طور مرتب بر مدارا با دشمن و دوست تأکید می‌کند.^۳ اما مهم‌ترین اشعار سعدی بر بشریت به‌منزلهٔ یک کل تأکید می‌کند. وی معتقد است: بنی آدم اعضای یک‌دیگرند/ که در آفرینش ز یک گوهرند؛ چو عضوی به درد آورد روزگار/ دگر عضوها را نماند قرار؛ تو کز محنت دیگران بی‌غمی/ نشاید که نامت نهند آدمی. این امر اعمال اندیشهٔ سعدی در قالب جامعهٔ مدنی جهانی را تسهیل می‌کند.

سومین مفهوم «نصیحت» است که از امام محمد غزالی (۱۳۵۱) به ودیعه گرفته شده است. وی معتقد است دو گروه از بنی آدم برگزیده‌اند: پیامبران و ملوک. پیامبران برای هدایت انسان‌ها و ملوک برای حفاظت از آنان آمده‌اند. ملک در نگاه خدا ظل‌الله در زمین است و باید او را دوست داشت، متابع بود، با وی نباید منازعت کرد و ... (غزالی، ۱۳۵۱، ۲- ۸۱؛ تأکید از نگارنده است). هم‌چنین، وی از نصیحت ملوک سخن رانده و ملوک را به نصیحت‌شنوی دعوت می‌کند و معتقد است «هر که [ملکی که] به رای خویش کار کند، افتاده آید بی‌شک...» (غزالی، ۱۳۵۱، ۱۷۵).

۱. فردوسی همواره از ارتباط خرد و عدالت و دادگستری سخن می‌گوید. برای مثال می‌توان به این ابیات اشاره کرد: خرد بهتر از هرچه ایزدت داد/ ستایش خرد را به از راه داد (فردوسی ۱۳۸۲: ۲۱۲). فردوسی راه کسب خرد را دادگری می‌داند: دگر آنکه با آزمون خرد/ بکوشد که با داد گرد آورد* همه جستنش داد و دانش بود/ زدانش روانش به رامش بود (محمودی بختیاری ۱۳۷۷: ۲۰۴) فردوسی خردمند دادگر را درود می‌فرستد: ز یزدان و از ما، بر آنکس درود/ که تارش خرد باشد و داد بود (محمودی بختیاری ۱۳۷۷: ۲۰۲).

۲. از نظر فردوسی: ستون خرد، داد و بخشایش است/ در بخشش او را چو آرایش است (محمودی بختیاری ۱۳۷۷: ۲۰۵).

۳. سعدی در بوستان می‌گوید: گره بر سر بند احسان مزن/ که این زرق و شیدست و آن مکر و فن (سعدی ۱۳۸۷: ۱۷۷). نخواهی که باشی پراکنده دل/ پراکنده‌گان را ز خاطر مهل (سعدی ۱۳۸۷: ۱۷۵). بد و نیک را بذل کن سیم و زر/ که این کسب خیر است و آن دفع شر (سعدی ۱۳۸۷: ۱۷۷). چو دشمن به عجز اندر آمد ز در/ نباید که پرخاش جویی دگر* چو زنه‌ار خواهد کرم پیشه کن/ ببخشای و از مکرش اندیشه کن (سعدی ۱۳۸۷: ۱۷۰).

چهارمین و آخرین مفهوم «تغلب» است که خواجه نصیرالدین توسی (۱۳۶۴) آن را از لوازم سیاست می‌داند. خواجه نصیر سیاست ملک را که «ریاست ریاسات» است بر دو گونه می‌داند: ۱. سیاست فاضله که همان امامت بوده و غرض از آن «تکمیل خلق» و لازمش «نیل سعادت» است؛ ۲. سیاست ناقصه که همان «تغلب» بوده و غرض از آن «استعباد خلق» و لازمش «نیل شقاوت و مذمت» است. از نظر خواجه نصیر، «سایس اول تمسک به عدالت کند و رعیت را به جای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویشتن را مالک شهوت دارد، و سایس دوم تمسک به جور کند و رعیت را به جای خول و عبید دارد و مدینه پر شرور عام کند و خویشتن را بنده شهوت دارد». وی شرور عام را شامل خوف، اضطراب، تنازع، جور، حرص، عنف، غدر، خیانت، مسخرگی، غیبت و مانند آن می‌داند (توسی، ۱۳۶۴، ۳۰۰-۳۰۱). با وجود این، خواجه نصیر معتقد است «تدبیر حفظ دولت به دو چیز بود: یکی تألف اولیاء و دیگر تنازع اعداء» (توسی، ۱۳۶۴، ۳۰۴).

به نظر می‌رسد با ترکیب این چهار مفهوم از چهار اندیش‌مند مختلف می‌توان شدت و حدت اندیشه کسی چون خواجه نصیر را با نوع دوستی اندیشه سعدی تلطیف نموده و خردگرایی فردوسی را با اشعری‌گری غزالی تعدیل کرد. سرانجام، با ترکیب هر چهار مفهوم که هر یک می‌تواند نشان‌دهنده بعدی از فرد، جامعه داخلی و نهایتاً جامعه بین‌المللی باشد، می‌توان رفتار فرد، دولت و در نهایت امر بین‌المللی را تفسیر کرد. تفاوت هر یک از این سه سطح در آن است که چهار بُعد مزبور در فرد از مرجع یگانه صادر می‌شود و در نتیجه متعادل‌تر است، در دولت نیز با توجه به ارتباط گسترده افراد این ابعاد در طول تاریخ به تعادل رسیده یا می‌رسند، و نهایتاً در سطح بین‌المللی نیز باید گفت تا زمانی که تعادل این ابعاد نسبتاً برقرار باشد صلح برقرار است و چون تعادل بر هم خورد، شاهد بحران خواهیم بود. در این جا تلاش می‌کنیم برای روشن شدن بحث، این ابعاد چهارگانه را در قالب چند نمودار ترکیب کنیم و برخی از حالات آن و چند نوع از ارتباط آن‌ها نشان دهیم. در این نمودارها، بعد «تغلب» همواره در رأس هرم خواهد بود و این امر به دلیل هماهنگی این نمودارها با شرایط عینی فعلی و اهمیت سیاست قدرت است، زیرا هدف این مقاله طرح مباحث فراتاریخی و جهان‌شمول نبوده، و حتی به آن حمله نموده است. بعد «احسان» نیز همواره در مرکز هرم قرار می‌گیرد، و این به دلیل اهمیت فردیت، آگاهی شخصی و تصمیم‌گیری مختار افراد در آن است. ابعاد «نصیحت» و «خرد» نیز در پایه هرم قرار گرفته و به ترتیب

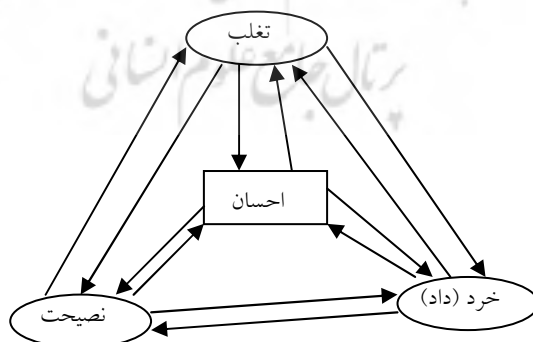
نشان‌دهندهٔ دیگرمحوری و خودمحوری، جنبهٔ قانون‌گذاری و نظارتی، برون‌نگری و درون‌نگری و نهایتاً، دیگرشناسی و خودشناسی بوده و دستاوردهای خود را به رأس هرم منتقل می‌کنند. فلش‌های ممتد در کل نمودارهای ذیل نشان‌دهندهٔ شدت و عمق تأثیرگذاری/ تأثیرپذیری بوده و فلش‌های منقطع ضعف آن را نشان می‌دهد.

در نمودار ۱، که نوع آرمانی ارتباط ابعاد فوق‌الذکر است، تمامی ابعاد بر یک‌دیگر به شدت تأثیر گذاشته و یک‌دیگر را کنترل می‌کنند. در این حالت که بعضاً در جامعهٔ داخلی و معمولاً در سطح فردی رخ می‌دهد، واحد مورد مطالعه عاری از نزاع بوده و در تعادل کامل به سر می‌برد. از نمونه‌های این مدل، می‌توان از جوامع دموکراتیک و افراد نرمال یاد کرد.

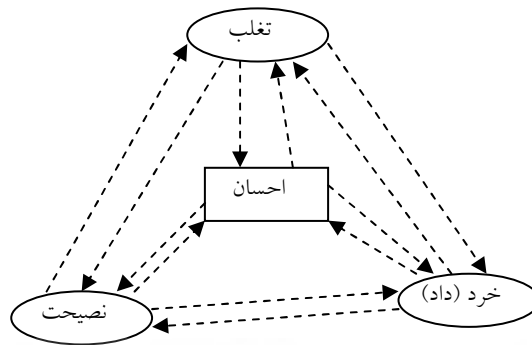
نمودار ۲ وضعیت محیط بین‌المللی را آرمانی و عادی نشان می‌دهد. در این حالت علی‌رغم ضعف تأثیرگذاری ابعاد چهارگانه بر یک‌دیگر، واحد مورد مطالعه در تعادل به سر برده و درگیری و نزاع بین‌المللی به حداقل می‌رسد. به نظر می‌رسد این مدل آرمانی کم‌تر در طول تاریخ نظیر داشته باشد و صرفاً جنبهٔ ابزاری دارد.

نمودار ۳ به شیوهٔ آغاز جنگ دوم جهانی به منزلهٔ یک بحران بین‌المللی می‌پردازد. در این دوره ابعاد خرد، نصیحت و احسان که به ترتیب می‌تواند نشان‌گر نهادهای قضایی بین‌المللی همانند دادگاه لاهه، نهادهای قانون‌گذاری بین‌المللی همانند جامعهٔ ملل و جامعه مدنی جهانی باشد، تأثیر زیادی بر بعد تغلب که نشان‌گر قدرت‌های موازنه-دهنده، مسلط یا هژمون بین‌المللی است، داشته و در مقابل بعد تغلب فعالیت چندانی ندارد. این امر باعث برهم خوردن تعادل در محیط بین‌المللی و آغاز جنگ شده است.

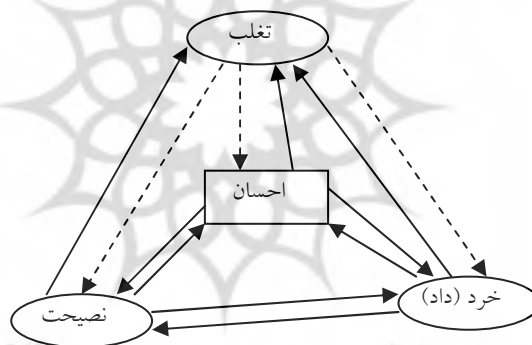
نمودار ۱. مدل آرمانی ارتباط ابعاد تغلب، احسان، خرد و نصیحت در درون دولت حاکمه



نمودار ۲. مدل آرمانی ارتباط ابعاد تغلب، احسان، خرد و نصیحت در بیرون از دولت حاکمه

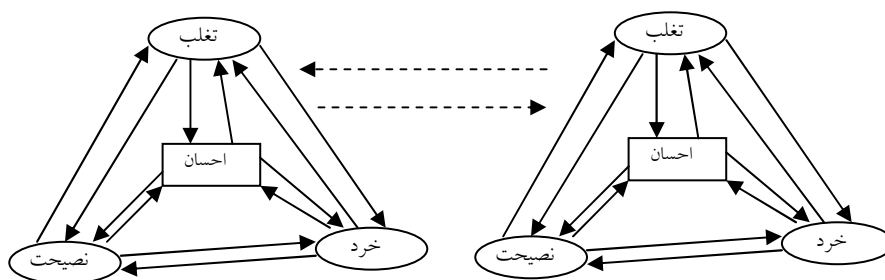


نمودار ۳. نوع ارتباط ابعاد تغلب، احسان، خرد و نصیحت در آغاز جنگ جهانی دوم



نمودار ۴ نظام دوقطبی دوران جنگ سرد را به تصویر می‌کشد. این مدل نشان‌گر شدت تأثیرگذاری ابعاد چهارگانه بر هم‌دیگر در داخل و ضعف آن در خارج از قطب است. این امر باعث دوام نظام دوقطبی و تنازع آن‌ها در سطح بین‌المللی می‌شود. این مدل‌ها را می‌توان در مورد نظام امپراطوری، نظام هژمونی، نظام خراج‌گزاری و غیره نیز ترسیم کرد، اما این امر نشان‌دهنده جهان‌شمولی و قدرت تبیینی فراگیر فراتاریخی آن نخواهد بود. از سوی دیگر، ترسیم این مدل فقط یک پیشنهاد و در نخستین مرحله آن بوده، و طبیعی است که نقایص فراوانی دارد. با وجود این، به نظر می‌رسد می‌توان با تکیه بر اندیشه متفکرین ایرانی طرح‌های مستحکمی را برای تبیین و تفهیم محیط بین‌المللی به دور از مفهوم آنارشی و دو وجهی سلسله‌مراتب/ آنارشی ترسیم نمود.

نمودار ۴. نوع ارتباط دو قطب شرق و غرب در درون و برون قطب‌ها در ساختار دوران جنگ سرد



منابع:

۱. اسمارت، بری و دیگران (۱۳۸۰)، *فوکو در بوته نقد*، ترجمه پیام یزدانجو، تهران، نشر مرکز.
۲. بوت، کن (۱۳۸۵)، «امنیت در وضعیت آناژشی: واقع‌گرایی آرمانی در نظریه و در عمل»، در اندرو لینکلتر، *آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی*، ترجمه لی‌لا سازگار، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ص ۱۸۵-۲۲۵.
۳. توسی، خواجه نصیرالدین (۱۳۶۴)، *اخلاق ناصری*، تصحیح مجتبی مینوی و علیرضا وحیدی، تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.
۴. دریفوس، هیوبرت و پل رابینو (۱۳۸۲)، *میشل فوکو: فراسوی ساخت‌گرایی و هرمنوتیک*، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی.
۵. روزنا، جیمز (۱۳۸۴)، *آشوب در سیاست جهان*، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر روزنه.
۶. سعدی، مصلح‌الدین (۱۳۸۷)، *کلیات سعدی*، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، انتشارات بهزاد.
۷. غزالی، امام محمد (۱۳۵۱)، *نصیحه‌الملوک*، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی.
۸. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۲)، *شاهنامه*، بر اساس دستنویس موزه فلورانس، بقلم عزیزالله جوینی، جلد اول، چاپ دوم، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
۹. فوکو، میشل (۱۳۸۵)، «نیچه، تبارشناسی، اخلاق»، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، در لارنس کهن، *از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران، نشر نی، ص ۲۹۳-۳۷۳.
۱۰. قوام، سید عبدالعلی و سید احمد فاطمی نژاد (۱۳۸۷)، «مکتب انگلیسی به منزله یک نظریه کثرت‌گرا: تبیین مفاهیم نظام بین‌الملل، جامعه بین‌الملل و جامعه جهانی»، *دانشنامه حقوق و سیاست*، سال چهارم، شماره ۸، ص ۱۷۹-۲۰۷.
۱۱. محمودی بختیاری، علیقلی (۱۳۷۷)، *شاهنامه: آبشخور عارفان*، تهران، نشر علم.
۱۲. مورگنتا، هانس جی، (۱۳۸۴)، *سیاست میان ملت‌ها*، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

۱۳. ونت، الکساندر (۱۳۸۴)، *نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل*، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۴. ----- (۱۳۸۵)، «اقتدارگریزی چیزی است که دولت‌ها خودشان آن را می‌فهمند: ساخت‌های اجتماعی سیاست قدرت»، در اندرو لینکلتر، *جامعه و همکاری در روابط بین‌الملل*، ترجمه بهرام مستقیم، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ص ۲۷-۸۹.
۱۵. هابز، توماس (۱۳۸۵)، *لویاتان*، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی.
16. Adem, S. (2002), *Anarchy, Order and Power in World Politics: A Comparative Analysis*, Burlington, Ashgate Publishing Company.
17. Ahrens Dorf, Peter J. (2000), "The Fear of Death and the Longing for Immortality: Hobbes and Thucydides on Human Nature and the Problem of Anarchy", *The American Political Science Review*, Vol. 94, No. 3, p.579-593.
18. Ashley R. k. (1995), "The Power of Anarchy: Theory, Sovereignty and Domestication of Global Life", In Der Derian, ed. *International Theory: Critical Investigations*, London, Macmillan, p. 94-128.
19. Ashley, Richard K. (1981), "Political Realism and Human Interests", *International Studies Quarterly*, Vol. 25, No. 2, pp. 204-236
20. ----- (1988), "Untying the Sovereign State: A Double Reading of the Anarchy Problematique", *Millennium: Journal of International Studies*, Vol. 17, No. 2, pp. 227-262.
21. Ashworth, Lucian M. (2002), "Did the Realist-Idealist Great Debate Really Happen? a Revisionist History of International Relations", *International Relations*, Vol 16(1): 33-51.
22. Axelrod, Robert and Robert O. Keohane (1985), "Achieving Cooperation under Anarchy: Strategies and Institutions", *World Politics*, Vol. 38, No. 1, pp. 226-254.

23. Brown, S. (1992), *International Relations in Changing Global System: Towards a Theory of The World Polity*, Boulder, Westview Press.
24. Bull, H. (1977), *The Anarchical Society: A Study of Order in World Politics*, London, Macmillan.
25. Buzan, Barry and Richard Little (1994), "The Idea of "International System": Theory Meets History", *International Political Science Review*, Vol. 15, No. 3, pp. 231-255.
26. ----- (1996), "Reconceptualizing Anarchy: Structural Realism Meets World History", *European Journal of International Relations*, vol. 2 (4): 403-438.
27. Chatterjee, Shibashis (2003), "Neo-realism, Neo-liberalism and Security". *International Studies*, Vol. 40(2), pp. 125- 144.
28. Collard-Wexler, Simon (2006), "Integration Under Anarchy: Neorealism and the European Union", *European Journal of International Relations*, Vol. 12(3): 397– 432 .
29. Dunne, Tim (2003), "Society and Hierarchy in International Relations", *International Relations*, Vol 17(3): 303–320.
30. ----- (2005), "System, State and Society: How Does It All Hang Together?", *Millennium: Journal of International Studies*, Vol.34, No.1, pp. 157-170.
31. Edkins J. and Maja Zehfuss (2005), "Generalizing the International", *Review of International Studies*, No.31. 451-472.
32. Grieco, J. M. (1988), "Anarchy and the Limits of Cooperation: A Realist Critique of the Newest Liberal Institutionalism", *International Organization*, Vol. 42, No. 3. pp. 485-507.
33. Guzzini, Stefano (2004), "The Enduring Dilemmas of Realism in International Relations", *European Journal of International Relations*, Vol. 10(4): 533–568.

34. ----- (2005), "The Concept of Power: a Constructivist Analysis", *Millennium: Journal of International Studies*, Vol.33, No.3, pp. 495-521.
35. Hobson, John M. and George Lawson (2008), "What is History in International Relations?", *Millennium: Journal of International Studies*, Vol.37 No.2, pp. 415-435.
36. Holsti, K.J. (1995), "War, Peace, and the State of the State", *International Political Science Review*, Vol. 16, No. 4, pp. 319-339.
37. ----- (2004), *Taming the Sovereigns: Institutional Changes in International Politics*, Cambridge, Cambridge University Press.
38. Jones, Charles A. (2003), "Christian Realism and the Foundations of the English School", *International Relations*, Vol 17(3): 371-387.
39. Keohane, Robert O. (1982), "The Demand for International Regimes", *International Organization*, Vol. 36, No. 2, pp. 325-355
40. Kratochwil, Friedrich (1982), "On the Notion of "Interest" in International Relations", *International Organization*, Vol. 36, No. 1, pp. 1-30.
41. ----- (1984), "The Force of Prescriptions", *International Organization*, Vol. 38, No. 4, pp. 685-708.
42. ----- (2000), "Constructing a New Orthodoxy? Wendt's 'Social Theory of International Politics' and the Constructivist Challenge", *Millennium: Journal of International Studies*, Vol. 29, No. 1, pp. 73-101.
43. Lake, D. A. (2001), "Beyond Anarchy: The Importance of Security Institutions", *International Security*, Vol. 26, No. 1. pp. 129-160.
44. Linklater, Andrew (2007), "Critical Theory", In, M. Griffiths (ed.) *International Relations Theory for the Twenty-First Century: An Introduction*. London and New York, Routledge, pp.47-60.

45. Little, Richard (2007), *The Balance of Power in International Relations: Metaphors, Myths and Models*, Cambridge, Cambridge University Press.
46. Masters, R. (1964), "World Politics as a Primitive Political System", *World Politics*, Vol.16. No.4. pp. 595-619.
47. Mearsheimer, John J. (2005), "E.H. Carr vs. Idealism: The Battle Rages On", *International Relations*, Vol. 19(2): 139–152.
48. Mercer, Jonathan (1995), "Anarchy and Identity". *International Organization*. Vol 49(2): 229–52.
49. Milner, Helen (1991), "The Assumption of Anarchy in International Relations Theory: A Critique", *Review of International Studies*, Vol. 17, pp. 67-85.
50. Mitzen, Jennifer (2005), "Reading Habermas in Anarchy: Multilateral Diplomacy and Global Public Spheres", *The American Political Science Review*, Vol. 99, No. 3, pp. 401-417.
51. Molloy, Seán (2003), "The Realist Logic of International Society", *Cooperation and Conflict*, Vol. 38(2): 83–99.
52. Moravcsik, Andrew (1997), "Taking Preferences Seriously: A Liberal Theory of International Politics", *International Organization*, Vol. 51, No. 4, pp. 513–53.
53. Mosher, James S. (2003), "Relative Gains Concerns when the Number of States in the International System Increases", *Journal of Conflict Resolution*, Vol. 47 No. 5, pp. 642-668.
54. Nuruzzaman, Mohammed (2006), "Paradigms in Conflict: The Contested Claims of Human Security, Critical Theory and Feminism", *Cooperation and Conflict*, Vol 41(3): 285–303.
55. Nye, J. (2000), *Understanding International Conflicts: An Introduction to Theory and History*, New York, Longman.

56. Oneal, John R. and Bruce Russett (1999), "The Kantian Peace: The Pacific Benefits of Democracy, Interdependence, and International Organizations, 1885-1992", *World Politics*, Vol. 52, No. 1, pp. 1-37.
57. Onuf, Nicholas (2002), "Institutions, intentions and international Relations", *Review of International Studies*, Vol. 28, pp. 211-228.
58. ----- (2009), "Structure? What Structure?", *International Relations*, Vol 23(2): 183-199.
59. Onuf, N. and Frank F. Klink (1989), "Anarchy, Authority, Rule", *International Studies Quarterly*, No.33, pp. 149-173.
60. Oye, K. A. (1985), "Explaining Cooperation under Anarchy: Hypotheses and Strategies", *World Politics*, Vol. 38, No. 1. pp. 1-24.
61. Rosenau, J. N. and M. Durfee (1996), "Playing Catch-Up: International Relations Theory and Poverty", *Millennium: Journal of International Studies*, Vol.25. No.3. pp. 521-45.
62. Ruggie, John (1983), "Continuity and Transformation in the World Polity: Towards a Neorealist Synthesis", *World Politics*, Vol 35 (2): 261-85.
63. ----- (1993), "Territoriality and Beyond: Problematizing Modernity in International Relations", *International Organization* 47(1): 139-74.
64. Schmidt, Brian C. (2002), "Anarchy, World Politics and the Birth of a Discipline: American International Relations, Pluralist Theory and the Myth of Interwar Idealism", *International Relations*, Vol. 16(1): 9-31.
65. Selby, Jan (2007), "Engaging Foucault: Discourse, Liberal Governance and the Limits of Foucauldian IR", *International Relations*, Vol 21(3): 324-345.
66. Smith, J. M. (1986), *Realist Thought from Weber to Kissinger*, Baton Rouge, Louisiana State University Press.

67. Smith, Steve (1997), "The Self-Images of a Discipline: A Genealogy of International Relations Theory", In K. Booth and S. Smith (eds.) *International Relations Theory Today*, University Park PA, The Pennsylvania State University Press.
68. Snyder, J. (2002), "Anarchy and Culture: Insights from the Anthropology of War", *International Organization*, Vol. 56, No. 1. pp. 7-45.
69. Sørensen, Georg (2007), "After the Security Dilemma: The Challenges of Insecurity in Weak States and the Dilemma of Liberal Values", *Security Dialogue*, Vol. 38(3): 357-378.
70. Tickner, J. Ann (1993), "States and Markets: An Ecofeminist Perspective on International Political Economy", *International Political Science Review*, Vol. 14, No. 1, pp. 59-69.
71. Wæver, Ole (2009), "Waltz's Theory of Theory", *International Relations*, Vol 23(2): 201-222.
72. Walker, R. B. J. (1995), "History and Structure in the Theory of International Relations", In Der Derian, ed. pp. 308-339.
73. ----- (2003), "International/Inequity", *International Studies Review*, Vo. 4, No. 2, pp. 7-24.
74. ----- (2006), "Lines of Insecurity: International, Imperial, Exceptional", *Security Dialogue*, Vol. 37(1): 65-82.
75. Waltz, K. (1959), *Man, The state and War: A Theoretical Analysis*, New York, Columbia University Press.
76. ----- (1979), *Theory of International Politics*, New York, Random House.
77. Wendt, Alexander (1994), "Collective Identity Formation and the International State", *The American Political Science Review*, Vol. 88, No. 2, pp. 384-396.

78. ----- (1998), "On constitution and causation in International Relations", *British International Studies Association*, pp. 101- 17.
79. ----- (2001), "Driving with the Rearview Mirror: On the Rational Science of Institutional Design", *International Organization*, Vol. 55, No. 4, pp. 1019-1049.
80. ----- (2003), "Why a World State is Inevitable: Teleology and the Logic of Anarchy", *European Journal of International Relations*, Vol. 9, pp. 491-542.
81. Wight, M. (1979), *Power Politics*, New York, Pelican Books.
82. Williams, M. C. (2005), *The Realist Tradition and the Limits of International Relations*, Oxford, Oxford University Press.

